

تعلیقات آیت الله جعفری بر اصول کافی، یک باب از کتاب الحجّة

ترجمه: مینا اسکویی *

چکیده: آیت الله شیخ محمد رضا جعفری ضمن ترجمه انگلیسی کتاب اصول کافی، تعلیقات ارزشمندی بر آن افزوده است. در این گفتار، تعلیقات نگارنده بر بخشی از یکی از ابواب کافی آمده است. نگارنده در این تعلیقات، درباره امّ سلیم، زید بن علی بن حسین علیهم السلام و فرزندش عیسی، اقدامات بنو الحسن در قرن دوم هجری (هشتم میلادی)، محمد بن عبدالله نفس زکیه و چند تن از بستگانش، نکات تاریخی مهمی بیان کرده است.

کلید واژه: کافی، کتاب الحفظ / تاریخ شیعه، قرن دوم هجری (هشتم میلادی) / زید بن علی بن حسین / محمد بن عبدالله نفس زکیه / امامت، ضوابط آن.

اشاره

در شماره ۱۹ سفینه، درباره ترجمه انگلیسی اصول کافی - که به قلم عالمانه حضرت آیت الله شیخ محمدرضا جعفری نجفی انجام شده - توضیحاتی ارائه

* . کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی.

شد. ترجمه فارسی بخش‌هایی از تعلیقات ایشان که در آن نسخه دارند و مورد توجه اندیشوران قرار گرفته، در شماره‌های ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ ارائه شد. در این گفتار، تعلیقات معظم له بر باب «ما یفصل به بین الحق و الباطل»، احادیث ۱۴ تا ۱۹ عرضه می‌شود.

* ص ۵۶۹، کتاب الحجّة، باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطّل فی امر الامامة، ح ۱۴، ذیل «ما کان هنالك، و لا كذلك»:
امام هادی علیه السلام تحت نظر مأموران خلفا بود. به این دلیل، راوی نمی‌توانسته بطور مستقیم به نزد ایشان برود. احتمالاً امام این شیوه غیر معمول را به عنوان شیوه برقراری ارتباط با او برگزیده تا مأموران حکومتی متوجه برنامه او نشوند.

* ص ۵۶۹، همان باب، ح ۱۵، ذیل «جاءت امّ اسلم یوماً الى النبی صلی الله علیه و آله»:
ابن عیاش این حدیث را با سلسله روایی متفاوتی از امّ سلیم نقل می‌کند نه از امّ اسلم. (نگاه کنید: ابن عیاش، مقتضب الاثر، ص ۲۲-۱۸؛ مرآت العقول، جلد ۴، ص ۱۱۱-۱۰۵؛ البحار، جلد ۲۵، ص ۱۹۰-۱۸۵)

تلفظ درست باید امّ سلیم باشد. او دختر ملحان و یکی از انصار معروف (پیامبر) بود. (رجوع کنید به ابن سعد، جلد ۸، ص ۳۱۸-۳۱۰؛ الاستیعاب، جلد ۴، ص ۱۹۴۱-۱۹۴۰؛ اسد الغابه، جلد ۷، ص ۳۴۶-۳۴۵؛ الاصابة، جلد ۸، ص ۲۳۰-۲۲۷؛ تهذیب التهذیب، جلد ۱۲، ص ۴۷۲-۴۷۱)
در میان علمای شیعه، شیخ طوسی از امّ سلیم به عنوان یکی از همراهان پیامبر یاد می‌کند. (الرجال، ص ۳۳؛ مجمع الرجال، جلد ۷، ص ۱۸۱؛ معجم رجال الحدیث، جلد ۲۳، ص ۲۱۱). به نظر نمی‌رسد که نام امّ سلیم در هیچ‌یک از کتبی که درباره یاران پیامبر است (از نویسندگان سنی یا شیعه) یاد شده باشد.

* ص ۵۷۱، همان باب، ح ۱۶، ذیل «انّ زید بن علی بن الحسین علیهما السلام»:

محتمل‌ترین تاریخ برای تولد زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام ۶۷/۶۸۷ باشد، اگرچه در پاورقی حدیث ۴۳۴ تاریخ دیگری درج شده است. زید نخستین فرد از اهل بیت بود که بعد از امام حسین علیهما السلام (و واقعه عاشورا) دست به قیام زد. اگرچه خلاصه‌ای از دیدگاه امامیه درباره زید در پاورقی قبلی آمده، اما ضروری است که با جزئیات بیشتری از زندگی او آشنا شویم تا در مورد برخی از صحنه‌های زندگی‌اش بتوانیم با قطعیت و اطمینان بیشتری سخن گوئیم.

نگرانی‌ای که در انتهای حدیث بیان شد، یعنی به دار آویختن زید در کوفه، در چندین کتاب تاریخی ذکر شده است. ابوالفرج اصفهانی با چندین سلسله روایی به نقل از پدر و برادر زید، امام سجاد و امام باقر علیهما السلام نقل می‌کند که آنها گفتند: «به خدا پناه می‌برم برای تو، مبادا که تو همان زید باشی که او را در کناسه به دار خواهند آویخت.» (مقاتل الطالبین، ص ۱۳۱)

ابوجعفر منصور در سخنرانی‌ای که بعد از دستگیری بنو الحسن داشت (نگاه کنید: پاورقی حدیث ۹۳۵)، چنین گفت: «زید ابن علی به شورش برخاست، مردم کوفه او را فریب دادند و گمراه کردند. بعد از اینکه مردم باعث شدند که او شورش خود را آشکار و علنی کند، او را در برابر دشمنان ترک کردند (و تنها گذاردند). او به نزد محمد بن علی الباقر رفت، کسی که از او خواسته بود که بخاطر خدا شورش نکند، و از او خواسته بود که سخن مردم کوفه را نپذیرد. امام باقر به او گفت: «ما در برخی از منابع علم‌مان یافتیم که فردی از اهل بیت ما در کوفه به دار آویخته خواهد شد و من نگرانم که تو آن فردی باشی که به دار آویخته می‌شود...» (طبری، جلد ۳، ص ۴۳۱؛ مروج الذهب، جلد ۶، ص ۲۰۵-۲۰۴ [که بطور اشتباه گفته: «... ابو محمد بن علی...»]؛ جمهرة خطب العرب، جلد ۳، ص ۲۹)

امام باقر علیهما السلام در سال ۱۱۴/۷۳۳ رحلت فرمود، و شورش‌ی که در آن زید به دار

آویخته شد، پنج سال بعد رخ داد، پس او در دو مناسبت متفاوت و جداگانه به کوفه دعوت شده بود. نخستین مناسبت، در زمان حیات امام باقر (ع) بود که در آن زمان، امام به او توصیه فرمود که در کوفه دست به شورش نزنند، و او پذیرفت. اما در مناسبت دوم، زید موظف شد که خود را در میان شیعیان کوفه از دید خلیفه هشام بن عبدالملک بن مروان (تولد ۷۱/۶۹۰، دوره فرمانروایی ۱۲۵/۷۴۳ - ۱۰۵/۷۲۴) پنهان کند. در این زمان بود که اورهبری جنبش را پذیرفت. زید در سال ۱۲۰/۷۳۸ به کوفه رفت و مردم بطور پنهانی با او ملاقات و بیعت میکردند (پیمان یاری می‌بستند) و او را تشویق به قیام می‌کردند. ارتباطات او محدود به کوفه نمی‌شد، بلکه با سایر نقاط سرزمین اسلامی بطور مخفیانه - به واسطهٔ مأموران خویش که هدفشان پخش پیام زید بود - ارتباط برقرار می‌کرد. در نتیجه، در زمانی که او قیام کرد، چهل هزار تن با او در کوفه بیعت کرده بودند. او تاریخ خاصی برای قیام خود تعیین کرده بود. اما اخباری به او رسید که حاکم کوفه یوسف ابن عمر الثقفی (فوت ۱۲۷/۷۴۵) مخفیگاه او را یافته است، لذا او ناگزیر شد که هرچه زودتر قیام خود را آغاز کند. این کار در شب چهارشنبه، اول صفر ۱۲۲ / ۶ ژانویه ۷۴۰ رخ داد. اما کسانی با او پیمان بسته بودند، او را ترک کردند و او تنها با پانصد تن باقی ماند، در حالی که باید با لشکر پانزده هزار نفری - متشکل از مردان خیلی قوی که هشام از دمشق آنها را فرستاده بود - مقابله می‌کردند.

با این وجود، جنگ بدون توقف به مدت سه شب و دو روز ادامه یافت تا آنگاه که سرانجام زید بوسیله یک تیر که به پیشانی اش نشست، در شب جمعه کشته شد. پسرش، یحیی به کمک برخی از همراهانش زید را همان شب دفن کردند، اما به توصیه یکی از خدمه (بردگان) حاکم، فردای آن روز، بدن زید را از خاک بیرون کشیدند، سرش را جدا کردند، ابتدا به دمشق فرستادند و بعد هم به مدینه و مصر. بدنش را نیز در کوفه در کناسه، دروازه ورودی شهر، به منظر عموم گذاشتند و چنین

بود تا زمانی که یحیی در خراسان قیام کرد و خلیفه به یوسف حاکم دستور داد که بدن زید را پایین آورد و بسوزاند، این اتفاق در سال ۱۲۶/۷۴۳ رخ داد. و خاکستر او نیز به فرات ریخته شد.

در اینجا از ذکر جزئیات دلایل قیام زید و شکست او چشم می‌پوشیم. (و تنها به این بسنده می‌کنیم که) مهم‌ترین دلیل شکست او، ناتوانی او در درک تأثیر چند دسته بودن (چند حزبی بودن، کثرت احزاب) و تأثیر نامطلوب تفاوت عقاید آنها بر قیامش بود.

در پاورقی حدیث بعدی در باب این موضوع، بحث بیشتری صورت گرفته است.

(جهت مطالعه منابع بیشتر درباره شورش زید رجوع شود به: مقاتل الطالبیین، ص ۱۵۱-۱۲۷؛ الطبری، جلد ۲، ص ۱۶۸۸-۱۶۶۷ و ۱۷۱۶-۱۶۹۸؛ البحار، جلد ۴۶، ص ۱۶۸-۲۰۹؛ معجم رجال الحديث، جلد ۷، ص ۳۴۷-۳۵۹)

بعد از مرگ زید، یحیی، پسر او، به بلخ واقع در خراسان شتافت و در آنجا زمینه‌های قیام خود را (در سال ۱۲۵/۷۴۳) پایه‌گذاری کرد. در آن سال، یحیی به مدت چندین ماه با حاکم خراسان، نصر بن سیار، جنگید تا بالاخره مانند پدرش توسط تیری که به پیشانی‌اش اصابت کرد، در جوزجان کشته شد. و مانند پدرش، سر او را از بدن جدا نموده و به دمشق فرستادند و بدنش را در جوزجان به دید عموم گذاشتند و این بود تا ابو مسلم خراسانی شورید و بدنش را پایین آورد و در سال ۱۳۲/۷۴۹، دفنش نمود. (رجوع کنید به مقاتل الطالبیین، ص ۱۵۸-۱۵۲؛ الطبری، جلد ۲، ص ۱۷۱۴-۱۷۱۳ و ۱۷۷۴-۱۷۷۰) ابن شاکر کتبی گوید: جعفر بن محمد الصادق مطلع گشتند که گروهی از مردم دور یحیی جمع شده‌اند و او را تشویق به قیام می‌کنند، بنابراین، نامه‌ای برای او نوشت و او را از آن قیام منع کرد و به او فرمود که او نیز مانند پدرش کشته خواهد شد. (فوات الوفيات، جلد ۲، ص ۳۸)

* ص ۵۷۶ - همان حدیث، ذیل «فجعل الشهور عدة معلومة»:

اشاره به آیه شریفه: شماره ماه‌ها در نزد خداوند، دوازده ماه است در کتاب خدا، روزی که او آسمانها و زمین را آفرید: (در) چهار ماه از آنها (جنگ) ممنوع شد. (التوبه (۹) / ۳۶)

* ص ۵۷۹ - همان باب، حدیث ۱۷، ذیل «هذا ما اصطفى مهدينا»:

به نکته انتهایی این حدیث رجوع کنید.

* ص ۵۸۰ - همان حدیث، ذیل «لما أخذ في امر محمد بن عبد الله و أجمع

على لقاء أصحابه»:

این امر در حدود سال ۱۴۰/۷۶۲ واقع شد، هنگامی که محمد الحسنى در کوه‌های جُهینه پنهان شده بود (که در بخش‌های بعدی این حدیث توضیح می‌دهیم). در زمینه دوره دوم فعالیت محمد - و نه دوره‌ای که بلافاصله بعد از ملاقاتش با امام صادق علیه السلام بوده است - در نکته انتهایی این حدیث توضیحاتی داده شده است. (رجوع کنید به الطبری، جلد ۳، ص ۱۵۷ و ۱۵۶ و ۱۴۸؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۱۴-۵۱۵؛ ابن خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۷)

* ص ۵۸۲ - همان حدیث، ذیل «فبعث رسولاً الى محمد في جبل بجهينة»:

رشته کوهی که از مدینه تا دریای احمر ادامه دارد و به دلیل قوم جهینه که در آنجا می‌زیسته‌اند، به این نام نامیده می‌شود. مرتفع‌ترین نقطه آن جبل رضوی نامیده می‌شود که کیسانیه معتقدند محمد بن حنیفه در آنجا ناپدید شد. (ابن خلکان، جلد ۴، ص ۱۷۳-۱۷۲؛ معجم البلدان، جلد ۳، ص ۵۱)

مقر محمد الحسنی در این مکان بوده است. (مقاتل، ص ۲۳۱-۲۳۰؛ الطبری، جلد ۳،

ص ۱۶۷؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۲۱؛ ابن خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۹)

هنگامی که او می‌خواست با مردم مدینه سخن گوید، به بخشی از رشته کوه که به مدینه نزدیک‌تر بود، می‌رفت (همان‌طور که در بخشی از حدیث ذکر شد). نام ذکر شده در این حدیث یعنی «الاشقر» اشتباه نسخه‌برداری از کلمه «الاشعر» بوده است. «الاشعر» کوهی واقع در این رشته کوه است که به مدینه نزدیک‌تر است. (وفاء الوفا، جلد ۴، ص ۱۱۲۷-۱۱۲۶؛ معجم البلدان، جلد ۱، ص ۱۹۸؛ المغامم المطابة، جلد ۱، ص ۱۶؛ معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۱۵۴)

* ص ۵۸۴ - همان باب، ح ۱۷، ذیل «ینقلها فی ولدهما - یعنی الوصیة - لفعل ذلك الحسین»:

در روایت الکافی و در روایاتی که با تکیه بر این حدیث نقل شده‌اند، در متن «الحسین» آورده، و ما روایت دیگری نداریم که بتوانیم آن را مقایسه کنیم، اما اینطور به نظر می‌رسد که لغت باید «الحسن» بوده باشد، زیرا پاسخ بهتری را به سؤال عبدالله بن الحسن ارائه می‌کند: اگر بعد از امام حسین (علیه السلام) امامت به پسران امام حسن (علیه السلام) منتقل شده باشد، پس چرا امام حسن (علیه السلام) پسر خود را برای امامت برگزیده است، و یا امامت را بین پسران هر دوشان تقسیم نکرده است؟ دلیل دوم برای این ضبط، آن است که جمله «و لقد ولی و ترک ذلك» براساس قرائت مجلسی (نگاه کنید به مرآت العقول، جلد ۴، ص ۱۲۷) و براساس ترجمه ما، اگر تبدیل به «و لقد ولیا و ترک ذلك» شود، معنای بیشتری را می‌رساند، به معنی اینکه «او به عنوان (خلیفه) برگزیده شد، اما از آن انصراف داد.» و این کاری است که امام حسن (علیه السلام) انجام داد. البته به نظر می‌رسد که در ادامه این جمله، جمله دیگری بوده است که حذف شده و اگر می‌بود متن این گونه تغییر می‌کرد: «و او ادامه داد براساس آنچه که به او امر شده بود و امام حسین را برگزید، که حسین جدّ شما و عموی شماست.» زیرا تنها حسین می‌توانسته عمو بوده باشد. مادر عبدالله، فاطمه دختر امام حسین بود،

بنابراین، هر دو آنها (امام حسن و امام حسین) اجداد او بوده‌اند. (یکی جدّ مادری و یکی جدّ پدری)

* ص ۵۸۵ - همان حدیث، ذیل «الأکشف الأخضر»:

اکشف: فردی که در بالاترین قسمت پیشانی اش موی بسیار کمی داشته باشد. و این نشانه بدیمنی در میان اعراب است. (تاج العروس، جلد ۶، ص ۲۳۳)

* ص ۵۸۵ - همان حدیث، ذیل «عند بطن مسیله»:

مسیل: جایی که سیل از آنجا به راه می‌افتد. در برخی کوچه‌های مدینه، در هنگام بارش باران، سیل به راه می‌افتد.

* ص ۵۸۵ - همان حدیث، ذیل «متّك نفسك في الخلاء ضلالاً»:

این مصراع، از قصیده اخطل، غیاث بن غوث تغلبی (۹۰/۷۰۸ - ۱۹/۶۴۰) می‌باشد. این شعر جهت بدنام کردن جریرین عطیه الکلبی (۲۸/۶۴۹-۱۱۰/۷۲۸) نوشته شده است. (رجوع شود به دیوان اخطل، بیروت، دارالمشرق، ص ۵۰)

* ص ۵۸۸ - همان حدیث، ذیل «و عامّة ردائه مطروح بالأرض»:

ردا، لباس بزرگی است که شانه‌ها را می‌پوشاند و به عنوان لباس روی، از آن استفاده می‌شود. این مطلب که قسمتی از این لباس به زمین افتاده و به زمین مالیده می‌شده، نشان‌دهنده حالت عصبی و عدم آرامش اوست.

* ص ۵۸۹ - همان حدیث، ذیل «علی هذا عاهدتم رسول الله ﷺ و لا

بایعتموه»:

ابوالفرج اصفهانی (از طریق سلسله روایی خود) از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند



که ایشان از پدرشان و پدرشان از پدرشان (تا می‌رسد به حضرت علی علیه السلام) نقل می‌کنند که «در شب عقبه، آنگاه که نمایندگان قوم اوس و خزرج با پیامبر بیعت کردند (قبل از هجرت)، علی علیه السلام نیز حاضر بود. پیامبر خدا به او فرمود که او باید از نمایندگان اوس و خزرج بیعت بگیرد و علی علیه السلام پرسید که چرا باید از آنها بیعت بگیرد. پیامبر فرمودند: «از آنان بخواه تا قسم بخورند که با خدا و پیامبرش بیعت کنند؛ تا خدا را بپرستند و فرمانبری کنند و با او به جنگ برنخیزند؛ اینکه از پیامبر خدا و فرزندان و نسل او حمایت کنند.» (مقاتل، ص ۲۲۰-۲۱۹؛ طبری، جلد ۳، ص ۱۷۵-۱۷۴؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۲۴؛ ابن خلدون، جلد ۳، ص ۱۸۹)

* ص ۵۹۰ - همان حدیث، ذیل «فلم يبلغ بهم البقیع»: بقیع، قبرستانی است در شهر مدینه که شماری از اهل البیت در آنجا دفن شده‌اند.

* ص ۵۹۱ - همان حدیث، ذیل «عیسی بن زید»: عیسی بن زید بن علی بن حسین (۱۶۷/۷۸۳-۱۰۹/۷۲۷) به همراه محمد بن عبدالله قیام کرد و به شدت از جنبش محمد بن عبدالله حمایت کرد. ابوالفرج (از طریق سلسله روایی بسیاری) روایت می‌کند که عیسی سابقاً به محمد می‌گفت: «به من اجازه بده که سر هر آنکه را که از فرزندان ابوطالب است و از شما جدا شده و یا با شما بیعت نمی‌کند، از تن جدا کنم.» (مقاتل، ص ۴۰۷ و ۲۹۶ و ۲۸۳) ابوالفرج و طبری گزارش داده‌اند که عبدالله بن حسین بن علی بن حسین را در حالی که چشمهایش را بسته بودند به نزد محمد بردند. محمد گفت: «قسم می‌خورم اگر این فرد را ببینم او را خواهم کشت.» عیسی به او گفت: «اجازه ده که من سر از تن او جدا کنم.» محمد او را از این کار بازداشت. (مقاتل، ص ۲۹۶؛ الطبری، جلد ۳، ص ۲۰۱-۲۰۰)

همچنین عیسی گزارش داد که گفته است: «اگر خداوند به محمد ﷺ وحی کرده بود که پس از او پیامبر دیگری خواهد فرستاد، این فرد، کسی غیر از محمد بن عبدالله بن حسن نبود.» (مقاتل، ص ۲۵۳-۲۵۲)

* ص ۵۹۲ - همان حدیث، ذیل «أسم تسلّم»: این جمله‌ای بود که پیامبر خدا ﷺ می‌فرمود به کسانی که می‌خواستند اسلام آورند.

* ص ۵۹۳ - همان حدیث، ذیل «الا ان يكون مات موت النّوم»: این مطلب ارجاعی است به آیه قرآن (زمر ۳۹ / ۴۲) که خواب به نوعی مرگ تشبیه شده است.

* ص ۵۹۴ - همان حدیث، ذیل «ذلك دار ربيعة اليوم»: ربيعة دختر ابوالعباس سفاح (خلیفه اول عباسی) بود. در بخش شرقی مسجد و روبروی آن، دری بود که به دلیل نزدیکی آن، به نام باب ربيعة معروف شد. آن در، دری بود که زنان از آن رفت و آمد می‌کردند و به همین دلیل باب النساء نامیده می‌شد. (وفاء الوفا، جلد ۲، ص ۶۹۲-۶۹۱، ۷۳۲-۷۳۱؛ خلاصة الوفا، ص ۳۴۱؛ عمدة الاخبار، ص ۱۱۰؛ المدینه بین الماضي والحاضر، ص ۱۴۶-۱۴۴)

ریطة به همسری خلیفه المهدی درآمد و بعد از ۷۸۶/۱۷۰ همچنان زنده بود و در مدینه می‌زیست. (طبری، جلد ۳، ص ۵۷۹ و ۴۵۶ و ۱۴۳؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۱۳)

* ص ۵۹۵ - همان حدیث، ذیل «فطلع باسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب»: اسماعیل (۱۴۵/۷۶۲ - ۲۵۵/۶۷۵) یک تابعی بود که از پدرش و نیز از امام

سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام نقل قول کرده است. زندگی نامه های غیر امامی، از او به عنوان یک راوی معتبر نام برده اند. (طوسی، الرجال، ص ۱۴۷ و ۱۰۴ و ۸۳؛ معجم رجال الحديث، جلد ۳، ص ۱۴۷-۱۴۸؛ البخاری، التاريخ الكبير، جلد ۱، بخش اول، ص ۳۶۳؛ ابن ابی حاتم، جلد ۱، بخش اول، ص ۱۷۹؛ تهذيب التهذيب، جلد ۱، ص ۳۰۶-۳۰۷؛ ابن سعد، جلد ۵، ص ۲۴۲)

مورخین داستان مرگ او را نقل کرده اند و علاوه بر آن چه در این حدیث از او روایت شده، اینطور روایت کرده اند که اسماعیل به محمد گفت: «به خدا سوگند، تو کشته خواهی شد، پس چگونه با تو بیعت کنم؟» این واقعه باعث شد که برخی از مردم، از محمد دوری گزینند و از او جدا شوند. (طبری، جلد ۳، ص ۲۰۰؛ ابن الاثیر، جلد ۵، ص ۵۳۲؛ ابن کثیر، جلد ۱۰، ص ۸۴؛ ابن خلدون، جلد ۳، ص ۱۹۱-۱۹۰؛ سمط النجوم العوالی، جلد ۴، ص ۱۵۷)

* ص ۵۹۸ - همان حدیث، ذیل «ولد الحسن بن زید بن الحسن بن الحسن»: براساس سخن مجلسی (مرآة، ج ۴، ص ۱۴۳-۱۴۴) نسخه صحیح همان است که در ترجمه آوردیم [یعنی: فرزندان حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام]. متن چاپی کافی در اینجا، دستخوش خطای ناسخان شده است.

* ص ۵۹۸ - همان حدیث، ذیل «ابن ابی الاشر، عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن»: الاشر (۱۱۸/۷۳۶-۷۶۸/۱۵۱) بزرگترین پسر محمد بن حسن، در منطقه سند قیام کرد و همانجا نیز کشته شد.

* ص ۶۰۲ - همان حدیث، پایان حدیث: در آغاز قرن دوم هجری (هشتم میلادی) فعالیت های سیاسی انقلابی پیرامون

اهل بیت دو نوع بود: یک نوع که ریشه در عقاید سیاسی اکثریت جامعه مسلمان داشت و براساس تئوری سیاسی درست بودن سیستم خلافت پی ریزی شده بود. نوع دوم که با توسل به عقاید شیعیان بود، اما به گونه ای که آن را به نام «افراطیون» (غلو) می شناسیم. مغیریه و خطابه مثالهایی از همین نوع دوم حرکت می باشند که در پاورقی حدیث ۷۱۰ به آنها اشاره شده است.

نخستین حرکت با قیام زیدبن علی آغاز شد و با قیام پسرش یحیی ادامه یافت، همان گونه که در پاورقی حدیث ۹۳۴ گفته شد. قیام یحیی در خراسان اتفاق افتاد، اما بنوالحسن به حمایت از قیام او از عراق و حجاز پرداختند.

حدیث حاضر به بنوالحسن می پردازد. مرکز قیام آنان پیرامون محمدبن عبدالله بود. پدر او عبدالله ابن الحسن (المُثنی = دومی) ابن (امام) حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام (۱۴۵/۷۶۲ - ۷۰/۶۹۰) بود. او در عصر خود، بزرگترین نواده زنده ابوطالب بود.

وی، از تمام قدرت و ثروتش در جهت گسترش قیام فرزندش بهره جست و مهم ترین حامی او بود. مادر محمد، هند بود، دختر ابو عبید ابن عبدالله الاسدی قریشی، که خلیفه عمید ابوالمالک بن مروان او را به همسری پسرش عبدالله (۹۴/۷۱۳ - حدود ۵۹/۶۷۹) درآورد.

پسر خلیفه، فرمانده لشکری بود که به جنگ با بیزانس پرداخت و بعد حاکم مصر شد. با مرگ عبدالله، ارث بسیاری بجا گذاشت و چون هیچ فرزندی نداشت، به هند رسید. (رجوع شود: دکتر صلاح الدین منجد، معجم بنی امیه، ص ۸۵-۸۳: الاعلام، ویرایش چهارم، جلد ۴، ص ۱۰۰)

وقتی که عبدالله بن الحسن با هند ازدواج کرد، هیچ مالی نداشت. اما بعد از ازدواج او با هند، ثروت هند او را ثروتمند کرد. او از هند صاحب چند فرزند شد: محمد، ابراهیم، موسی (الجون، که نامش در این حدیث به عنوان راوی ذکر شد.) و

فرزندانی دیگر. (مقاتل الطالبین، ص ۲۳۷-۲۳۲؛ الاغانی، جلد ۳۱، ص ۱۲۵-۱۲۴) براساس زندگی‌نامه‌های او، محمد قبل از تولدش ۴ سال در رحم مادر بود. (مقاتل، ص ۲۳۶؛ تذهیب التهذیب، جلد ۹، ص ۲۵۲؛ ابن‌کثیر، جلد ۱۰، ص ۹۵) اکثریت زندگی‌نامه نویسان زیدی به تکرار این اطلاعات پرداخته‌اند. (المهدی بن مرتضی، البحر الزخار، جلد ۴، ص ۱۴۳-۱۴۴؛ ابن‌مفتاح، شرح الازهار، جلد ۲، ص ۳۷۵؛ بحران، جواهر الاخبار و الآثار، ص ۳۴؛ القاضي الشهید، الحدائق الوردیة، جلد ۱، برگ ۸۴ الف)

دانشمندان نسابه نیز همین مطالب را تأیید کرده‌اند. (ابونصر بخاری، سر السلسلة العلویة، ص ۷؛ ابن‌الصوفی العُماری العلوی، المجدی، برگ ۱۳ ب؛ ابن‌عنه، عمدة الطالب، ص ۹۰؛ ابن‌زهره، غایة الاختصار، ص ۱۸) اکنون، فقه تمامی مکاتب حقوقی اسلامی براین قول متفق‌اند که حدّاقلّ زمان ممکن برای تولد، ۶ ماه است. در مورد حداکثر زمان این دوره، نظرات متفاوتی وجود دارد. امامیه حداکثر آن را یکسال می‌دانند، در حالی که چهار مکتب سنیان، مدت بیشتری را برای آن قائلند؛ حنفیان به ۲ سال معتقدند، شافعیان و حنفیان به ۴ سال و مالکیان به ۵ سال. (الفقه علی المذاهب الاربعه، جلد ۴، ص ۵۱۹-۵۲۸)

زیدیان نیز به ۴ سال معتقدند و به عنوان شاهد به این استناد می‌کنند که تولّد محمد بن عبدالله، ۴ سال بعد از آغاز حمل مادر، واقع شده است. (رجوع کنید به منابع تاریخی زیدی که قبلاً ذکر شده است.)

نسابه‌ها، زندگی‌نامه نویسان زیدی و بیشتر مورخان بر این عقیده‌اند که او در سال ۱۰۰/۷۱۹ به دنیا آمد.

زیدیه، محمد بن عبدالله را به عنوان یکی از امامانشان قبول دارند (نگاه کنید: بطور مثال: البحر الزخار، جلد ۱، ص ۲۲۶)

او به دو نام خانوادگی معروف است: «المهدی» و «النفس الزکیه» (نفس خالص). همچنین او به «صریح قریش» (قریش خالص) نامیده می‌شد، زیرا هیچ کنیزی در

دودمان او نبود. (مقاتل، ص ۲۳۳)

«مردم، خاندانش و دیگران، او را المهدی می نامیدند.» (مقاتل، ص ۲۴۵-۲۴۱ و ۲۳۸-۲۳۷؛ الفخری، ص ۱۶۶-۱۶۵)

«از آغاز زندگی اش، این طور در اذهان جا افتاد که او مهدی ای است که وعده اش را داده اند و پدرش این مطلب را در اذهان گروه های مختلف مردم جای می داد. پدر او به نقل از پیامبر این گونه می گفت: «حتی اگر یک روز از عمر دنیا مانده باشد، خداوند آن روز را آن چنان طولانی خواهد کرد تا آنگاه که مهدی یا قائم ما قیام کند که نامش نام من است و پدرش، همانم پدر من است.»

امامیه این حدیث را - بدون عبارت «و پدرش، همانم پدر من است» - نقل می کنند.

عبدالله در مورد پسرش چنین به مردم می گفت: «او همان مهدی است که پیامبر معرفی کرده است، او محمد بن عبدالله است.» (ابن طقطقی، الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۱۶۶-۱۶۵)

«عبدالله چندین بار فرزندش (محمد) را پنهان کرد، و حتی گاهی پسر دیگرش ابراهیم را نیز در دوره اموی ها پنهان می داشت. او نمی گذاشت که آنها خود را به کسی نشان دهند.

وقتی از او سؤال می شد که چرا چنین می کند؟ او گفت: «چه سخنی! زمان آنها هنوز نرسیده است.» (مقاتل، ص ۲۴۸-۲۴۷؛ مروج الذهب، جلد ۶، ص ۱۰۸-۱۰۷؛ ابن ابی الحدید، جلد ۷، ص ۱۳۸)

از عیسی بن عبدالله نقل شده است که: «محمد بن عبدالله از زمان کودکی تا بزرگسالی اش، خود را پنهان می ساخت و از مردم کناره می جست و با آنان مکاتبه می نمود و از آنها می خواست از او پیروی کنند و به خود نام مهدی داده بود.» (مقاتل، ص ۲۴۴ و ۲۳۹)

«... تا آنجا که مردم از او به نام مهدی یاد می‌کردند و کسی نام خود او را بکار نمی‌برد.» (مقاتل، ص ۲۴۴ و ۲۰۵؛ طبری، جلد ۳، ص ۱۵۸-۱۵۹) شعرا نیز از او با نام‌های «المهدی» و «القائم» و «امامی که بواسطه او سنت زنده خواهد شد» یاد کرده‌اند. (مقاتل، ص ۲۴۵ و ۲۴۴-۲۴۳) در نامه اول، او به ابوجعفر المنصور خلیفه عباسی نوشت: «از محمد بن عبدالله، المهدی،...» (طبری، ج ۳، ص ۲۹؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۸۵؛ المبرد الکامل، ج ۴، ص ۱۱۴؛ ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۴) «...امیر المؤمنین...» (العقد الفريد، ج ۵، ص ۷۹؛ المبرد، ج ۴، ص ۱۱۴؛ صبح الاعشى، ج ۱، ص ۲۳۲؛ ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۴) با این حال، ابن‌کثیر می‌گوید: «محمد به خود لقب «المهدی» داد، تا القا کند که کسی که در احادیث (از زبان پیامبر) نقل گردیده، او می‌باشد. اما او این فرد نبود و آنچه او می‌خواست و آرزویش را داشت، برای او اتفاق نیفتاد.» (البدايه و النهايه، ج ۱۰، ص ۸۴)

محمد بن عبدالله، ادعای خود را در اواخر خلافت بنی‌امیه مطرح کرد، اما آخرین آنها، مروان بن محمد (۷۵۰ / ۱۳۲ - ۷۴۴ / ۱۲۷ حکومت - ۶۹۲ / ۷۲) که در زمانش حرکت محمد نیرو و قدرتی یافت، با محمد کاری نداشت، اگرچه محمد بسیار تلاش کرد تا حمایت او را به دست آورد. ابوالفرج اصفهانی به سلسله روایی خودش از عبدالعباس فلسطی نقل می‌کند: «من به مروان بن محمد گفتم: «محمد بن عبدالله به شدت تشنه قدرت است، زیرا او مدعی است که خلافت، از آن اوست و به خود نیز لقب «المهدی» داده است. (مروان) گفت: او با من چکار دارد؟ (مهدی) نه او است، و نه هیچ‌یک از فرزندان پدر او. مهدی (حقیقی) پسر یک کنیز خواهد بود.» مروان همچنان از او فاصله می‌گرفت تا هنگامی که (مروان) کشته شد.» (مقاتل، ص ۲۵۸ و ۲۴۷)

منظور مروان از بیان اینکه مهدی هیچ‌یک از فرزندان و نوادگان او نیز نخواهد بود، این معنا بود که مهدی از فرزندان و نوادگان امام حسن نخواهد بود یعنی بنو الحسن؛ زیرا او، از فرزندان امام حسین عليه السلام است یعنی بنوالحسین عليهم السلام.

علاوه بر آن، مروان گفت که محمد بن عبدالله پسر یک کنیز (ام ولد) نبوده است، چرا که فرزند کنیز بودن، یکی دیگر از نشانه‌های مهدی است. خلیفه عباسی منصور، که نامش عبدالله بود، نیز نام پسرش را محمد (المهدی) نامید که بعد از او به خلافت رسید.

أما أبو الفرج از مسلم بن قتیبه نقل می‌کند: «ابو جعفر (منصور) به دنبال من فرستاد. من به نزد او رفتم و گفتم: «محمد بن عبدالله قیام کرد و خود را مهدی نامید. قسم به خدا که او مهدی نیست. به تو چیزی می‌گویم که پیش از تو به احدی نگفته‌ام و بعد از تو نیز به کسی نخواهم گفت، به خدا سوگند که پسر من، آن مهدی که آن حدیث در موردش بیان شده نمی‌باشد، اما (من او را چنین نامیدم) من معتقدم چنین نامگذاری‌ای قدر و منزلت او را خواهد افزود و برای آینده او خوب خواهد بود.» (المقاتل، ص ۲۴۷ - ۲۴۶)

از تمام آنچه گفتیم، پیداست که در نیمه اول قرن دوم (هشتم میلادی) نشانه‌های خاص مهدی (موعود) کاملاً معروف و شناخته شده بوده است. (همان‌طور که به صورت دقیق در احادیث بیان شده بود). (نشانه‌هایی از قبیل) اینکه او از نسل امام حسین می‌باشد، مادر او کنیز است (از این مطلب، حتی مروان نیز مطلع بوده است) و اینکه دوره‌ای خواهد آمد که او مدتی را در غیبت به سر می‌برد. (و این دلیل آن بوده که چرا محمد بن عبدالله، به اصرار پدر و هم به تصمیم خودش، خود را پنهان می‌کرده، با اینکه در دوره بنی امیه، هیچ ضرورت سیاسی برای این کار وجود نداشته است).

همچنین به نظر می‌رسد که تنها حدیثی که به ما رسیده و بیان می‌کند که پدر حضرت مهدی، همان پدر حضرت پیامبر می‌باشد، تنها به این علت بیان شده که باقی احادیثی هم که در مورد حضرت مهدی گفته شده، با این محمد بن عبدالله و المهدی خلیفه عباسی قابل اطلاق باشد.

اینجا محلّ بررسی دقیق و منتقدانه این حدیث نیست، اما تنها به گوشه‌ای از سابقه تاریخی آن اشاره می‌نماییم.

آغاز فعالیتّ سیاسی بنوالحسن را می‌توان از سال ۱۲۶/۷۴۵ دانست، بعد از آنکه ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۵/۷۴۳ حکومت - ۸۸/۷۰۷) در شورش کشته شد. در این هنگام، مردم شام در میان خود شروع به نزاع کردند. در همان سال، گروهی از سران معتزله، از جمله واصل بن عطا (۱۳۱/۷۴۸ - ۸۰/۷۰۰) و عمرو بن عبید (۱۴۴/۷۶۱ - ۸۰/۶۹۹) بنیانگذار معتزله در موسم حج به مکه آمد و تصمیم گرفت که باید با محمد بن عبدالله بن الحسن بیعت کند. آنها به دنبال امام صادق علیه السلام رفتند تا او را بر آن دارند که به حمایت از آنان برخیزد. امام با آنان در مورد انگیزه‌های‌شان به بحث پرداخت، دیدگاه آنها را در مورد خلافت مورد انتقاد قرار داد و نپذیرفت که هیچ نقشی در برنامه آنها داشته باشد. (کافی، ج ۵، ص ۲۷-۲۳؛ التهذیب، ج ۶، ص ۱۴۸-۱۵۱؛ احتجاج، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۲؛ البحار، ج ۴۷، ص ۲۱۶-۲۱۳ و ج ۱۰۰، ص ۱۸-۲۱) در بازگشت آنان از حج، اکثریت بنو هاشم (فرزندان ابوطالب، که شامل فرزندان امام حسن و امام حسین علیه السلام و فرزندان جعفر بن ابی طالب و همچنین فرزندان عباس بن عبدالمطلب می‌شدند) در ابواء با گروه معتزله توقف کردند. مکان توقف بین مکه و مدینه یعنی ابواء، محلّ دفن مادر پیامبر بود. آنها جمعی را گرد آوردند، و خواستند با محمد بیعت کنند. تمام قوم بنو هاشم به عبدالله پدر محمد الحسنی توصیه کردند که به دنبال امام صادق علیه السلام بفرستد، امام صادق در همان زمان در حال بازگشت به مدینه بود. عبدالله گفت که آنها هیچ نیازی به امام جعفر صادق ندارند و او تنها برنامه‌ها و نقشه‌های آنها را خراب خواهد کرد. اما دیگران همچنان با آغاز این حرکت بدون او مخالف بودند. بنابراین به دنبال امام صادق علیه السلام فرستادند و او به نزد جمع آورده شد.

عبدالله به او گفت: «ما در اینجا گرد هم آمده ایم تا با مهدی، محمد بن عبدالله بیعت کنیم.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «چنین نکنید. اکنون زمان چنین کاری نیست. اگرچه تصور شما این است که پسر یکی از شما مهدی خواهد بود، اما چنین نیست، و هنوز زمان او نرسیده است؛ اما اگر شما به خاطر خدا می خواهید محمد را به دلیل خشمتان بشورانید و این گونه او به امر به معروف و نهی از منکر پردازد، چرا باید شما را کنار بگذاریم، در حالی که شما بزرگ ما هستید. (عبدالله در سال ۷۰/۶۹۰ متولد شد و امام در سال ۸۳/۷۰۲ متولد شد). و چرا باید با پسر شما بیعت کنیم؟» عبدالله عصبانی شد و پاسخ داد: «آنچه شما می دانید با آنچه می گوئید متفاوت است. قسم به خدا، خداوند درباره آنچه که پنهان کرده است، شما را مطلع نکرده است. این حسد شما نسبت به پسر من است که شما را واداشته چنین سخن بگوئید.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «قسم به خدا، البته چنین نیست و این موضوع (خلافت) نه از آن شماست و نه از آن پسرانت (محمد و ابراهیم)؛ بلکه برای این مرد خواهد بود - یعنی سفاح (نخستین خلیفه عباسی) - و بعد هم برای این مرد یعنی المنصور - و بعد از او هم به پسرانش. این چنین است تا آنگاه که تمام فرزندان پسر این خاندان به حکومت می رسند و زنانشان مشاورشان می شوند و فرزندانشان و خدمه شان (غلامانشان) خلافت را به بازیچه خواهد گرفت. این مرد - یعنی ابوجعفر (المنصور) - پسرت (محمد) را در احجار الزیت (در مدینه) و سپس برادرش (ابراهیم) را در الطفوف خواهد گشت.»

او عصبانی شد، ایستاد و رفت. ابوجعفر به دنبال او رفت و به او گفت: «یا اباعبدالله، آیا از آنچه گفتم، اطمینان داری؟» او گفت: «به خدا قسم، آری! من مطمئنم، و چنین خواهد شد.»

بعد از این حادثه، جماعت با محمد بیعت کردند. از مردمی که آنجا حضور داشتند: ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (۱۳۱/۷۴۹ - ۸۲/۷۰۱) که در میان عباسیان به ابراهیم امام معروف بود (عباسیان مدعی بودند که حق خلافت از پدرش محمد بن علی به آنان به ارث رسیده است. رجوع شود: حدیث ۹۲۳)

المنصور و دو دایی او صالح بن علی (۱۵۱/۷۶۸ - ۹۶/۷۱۴) و عبدالصمد بن علی (۱۰۴/۷۲۲-۱۸۵/۸۰۱) به ارث رسید. (این شرح، از این کتب گرفته شده است: مقاتل، ص ۲۵۳-۲۵۷ و ۲۰۵-۲۰۸؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۴۳؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۵۱۳؛ ابن خلدون، ج ۳، ۱۸۷)

این پیش‌بینی امام صادق علیه السلام آنقدر معروف است که ابن خلدون علاوه بر ارجاع به آن در «تاریخ» اش، در «مقدمه» اش نیز آورده است. محمد بن عبدالله به نام «روح خالص» نیز نامیده می‌شود. او به حجاز آمد و نام خانوادگی مهدی را برگزید. لشکر المنصور علیه او برخاستند، رد او را گرفتند و کشتند.

برادر او ابراهیم به عنوان جانشین او انتخاب شد. او در بصره ظاهر شد - المنصور، خودش و یا فرماندهانش علیه او لشکر کشیدند. رد ابراهیم را گرفتند و او را کشتند. امام جعفر صادق علیه السلام پیشاپیش همه، این مطالب را به آنها گفته بود.

(پیش‌بینی امام را) به عنوان یکی از پیش‌گویی‌های الهی آن حضرت می‌شناسند. (مقدمه ابن خلدون، ترجمه: إف، رزنتال، ج ۱، ص ۴۱۱-۴۱۰)

المنصور با محمد در ابواء بیعت کرد و سپس مجدداً در مکه در مسجد الحرام با او تجدید بیعت نمود. در این مناسبت، هنگامی که محمد در حال سوار شدن بر اسبش بود تا آنجا را ترک کند، المنصور با نگر داشتن پایش به او کمک کرد و به او گفت: «اگر خلافت به تو برسد، تو این موقعیت را فراموش خواهی کرد و دیگر صداقت من را به یاد نخواهی آورد.» (مقاتل، ص ۲۰۹ و ۲۹۴-۲۹۵)

وقتی المنصور از او پرسید که چرا او خود را در برابر محمد چنین کوچک کرده است، پاسخ داد: «این محمد بن عبدالله بن الحسن، مهدی خاندان ما است.» (مقاتل،

ص ۲۴۰ و ۲۳۹ و ۲۰۸؛ تیسیر المطالب، ص ۱۳۴) علاوه بر آن، ابوالفرج اصفهانی نظرامام صادق (ع) را نیز - در هنگامی که به نقل «سند» خویش از غیسه بن بجاد العابد می پردازد - ارائه کرده است: «هنگامی که جعفر بن محمد، محمد بن عبدالله بن الحسن را می دید، چشمانش پر از اشک می شد و می گفت: او چقدر برای من عزیز است. مردم می گویند که مهدی است، اما او کشته خواهد شد. در کتاب پدرش، کتاب علی، (رجوع به فصل ۴۰* و نکته ذیل آن) او به عنوان یکی از خلفای این جماعت ذکر نشده است.» (مقاتل، ص ۲۰۸)

در ۲۸ جمادی الثانی سال ۱۴۵، مصادف با ۲۳ سپتامبر ۷۶۲، محمد الحسنی در مدینه به شورش برخاست. لشکر منصور، تحت فرماندهی برادرزاده / خواهرزاده او، عیسی بن موسی، در تاریخ ۱۴ رمضان / ۶ دسامبر به محاصره شهر پرداخت و جنگ درگرفت.

محمد، یا در همان روز و یا فردای آن روز در احجار الزيت کشته شد. (مقاتل، ص ۲۷۲؛ الطبری، ج ۳، ص ۲۴۸؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۵۵۴؛ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۸۹ و...) برادرش، ابراهیم (۱۴۵/۷۶۳ - ۹۷/۷۱۳) در اول رمضان / ۲۲ نوامبر همان سال در بصره به شورش برخاست و در ۲۵ ذوالقعدة ۱۴۵ / ۱۴ فوریه ۷۶۳ کشته شد. در سال ۱۴۰/۷۵۸، منصور به حج رفت و مدینه را زیارت کرد. وی دستور داد که عبدالله بن الحسن دستگیر شود، دستانش را دستبند زدند و به پایش زنجیر افکندند. همین طور دستور داد که همه دودمان بنو الحسن دستگیر شوند و همراه عبدالله توقیف شوند. آنها در آنجا تا سال ۱۴۴/۷۶۲ باقی ماندند، یعنی تا زمانی که منصور مجدداً به حج رفت. منصور به حاکم مدینه دستور داد که آنها را به ربه ببرند و بدین ترتیب در آنجا ماندگار شدند. منصور آنها را ملاقات کرد و به آنها توهین نمود، دستور داد آنها را به هاشمیه ببرند، که در آن زمان پایتخت او بود. (رجوع شود به پاورقی حدیث ۸۶۴)

*. مراد، «باب فيه ذكر الصحيفة و الجفرو الجامعة و مصحف فاطمة» است. (ویراستار)

او آنها را در آنجا در سلولهای تنگ و بسته (مطبق) زندانی کرد.

هنگامی که خبر شورش محمد به او رسید، شروع به کشتن یک یک آنها نمود. علاوه بر عده‌ای که قبلاً آنها را مجازات کرده بود، افراد ذیل نیز به قتل رسیدند:

عبدالله بن الحسن بن (امام) حسن بن علی (۱۴۵/۷۶۲ - ۱۷۰/۶۹۰)؛ برادرش، الحسن (۱۴۵/۷۶۳ - ۷۷/۶۹۶)؛ برادر دیگرش، ابراهیم الغمر (۱۴۵/۷۶۲ - ۷۸/۶۹۷)؛ پسر حسن، علی الاکبر (۱۴۶/۷۶۳ - ۱۰۱/۷۲۰)؛ پسران دیگر حسن؛ عبدالله الثانی (۱۴۵/۷۶۳ - ۹۹/۷۱۸)؛ پسر سوم، العباس (۱۴۵/۷۶۲ - ۱۱۰/۷۲۸)؛ پسر ابراهیم، اسماعیل (فوت ۱۴۵/۷۶۳)؛ نوۀ عبدالله، علی بن محمد الحسنی (فوت ۱۴۶/۷۶۳). علاوه بر این هشت نفر، دو نفر دیگر نیز مجازات شدند. پسر برادر عبدالله، ابراهیم الغمر، محمد الأصغر (۱۴۵/۷۶۲ - ۱۲۵/۷۴۳ حدود) که به نام الدیباچ نامیده می‌شده است. دلیل این نام، زیبایی چهره‌اش بوده است (دیباچ نام یک پارچه ابریشمی می‌باشد). او در ریزه به حضور المنصور آورده شد، المنصور به او گفت: «آیا تو همان کسی هستی که او را دیباچ می‌خوانند؟» پسر پاسخ داد: «آری»

گفت: «به خدا قسم، تو را چنان خواهم کشت که پیش از این هیچ‌کس از خاندانت را آنگونه نکشته باشم.» پس دیباچ را به هاشمیه برد، آنگاه پایه‌های یک بنا را ویران ساخت و دستور داد که بر روی بدن زنده وی عمارت دیگری را بنا کنند. (مقاتل، ص ۲۰۰؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۸۲؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۵۲۶؛ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۸۲؛ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹)

محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان (۱۴۵/۷۶۲ - ۱۰۰/۷۱۹) نیز از کشته‌شدگان می‌باشد. او برادر ناتنی عبدالله بن الحسن بود که از مادر با هم برادر بودند، وی بیش از آنکه حامی خانواده خودش بنو امیه باشد، حامی بنو العباس بود. عبدالله بسیار او را دوست می‌داشت و دخترش را به ازدواج ابراهیم بن عبدالله

درآورد. ابراهیم بن عبدالله در بصره شورش کرد. هنگامی که او را نزد المنصور در ریزه آوردند، منصور، دخترش را متهم به خیانت کرد و سپس او را به یک ستون پرتاب کرد و جمجمه اش شکسته شد پس وی را کامل عریان ساخت و ۱۵۰ بار شلاق زد آنچنان که یکی از چشمانش از حلقه درآمد. (مقاتل ص ۲۲۰-۲۲۲؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۷۹-۱۷۵؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۲۲۵-۲۲۴؛ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۸۱-۸۲؛ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹) هنگامی که اخبار شکست شورش محمد الحسنی به المنصور در هاشمیه رسید، دستور داد که او را سر بزنند و سرش را به همراه گروهی که قسم بخورند که این سر، سر محمد بن عبدالله، فرزند فاطمه، دختر پیامبر خدا ﷺ است، به خراسان فرستاد؛ زیرا حاکم المنصور در خراسان به او نوشته بود که مردم خراسان منتظر ظهور (برخاستن) این محمد بن عبدالله می باشند. (مقاتل ص ۲۰۴-۲۰۲، ۲۲۶ و ۲۲۰-۲۲۲ و ۲۱۸؛ الطبری، ج ۳، ص ۱۸۴-۱۸۳؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۵۲۶؛ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۸۲؛ تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۳۸۸-۳۸۷؛ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۸۹)

باقی زندانیان تا زمان مرگ منصور در ۱۵۸/۷۷۵ در حبس باقی ماندند، تا آنکه خلیفه بعدی، المهدی، دستور آزادی آنها را داد.

* ص ۶۰۹ - همان باب، ح ۱۸، ذیل «المقتول بفخّ»:

ابو عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن (امام) الحسن بن علی بن ابی طالب (۱۶۹/۷۸۶ - ۱۲۸/۷۴۶) در قیام بنو الحسن نقش داشت.

بعد از آن، او قیامی علیه خلیفه عباسی موسی الهادی، در سال ۱۶۹/۷۸۶، به راه انداخت و مدینه را گرفت. اما ناگزیر به فرار به مکه شد. خارج از مکه، در فخّ، که اکنون خودش تبدیل به یک شهر شده، بالشکر عباسی روبرو شد و به همراه بیشتر پیروانش کشته شد. او به نام شهید فخّ نیز مشهور می باشد. (رجوع شود: مقاتل، ص ۴۵۵-۴۳۱؛ الطبری، ج ۳، ص ۵۶۸-۵۵۱)

* ص ۶۱۰ - همان باب، ح ۱۹، ذیل «کتب یحیی بن عبدالله بن الحسن»:

یحیی بن عبدالله بن الحسن (فوت: ۱۸۴/۸۰۰) برادر محمد الحسنی بود. او در قیام برادرش و سپس در قیام حسین، شهید فخ نقش داشت سپس به طبرستان و دیلم رفت و در سال ۱۷۵/۷۹۱ در آنجا قیام کرد. در آغاز پیروان (یاران) بسیاری داشت، اما به تدریج وی را ترک کردند. در نهایت، او ناچار شد از خلیفه هارون الرشید برای خودش و ۷۰ نفر از پیروان اصلی اش درخواست امان نامه کند. شاهدان بسیاری وجود دارند که شاهد امان دادن هارون به او بوده اند، اما در نهایت برخلاف نظرات قانونی معتبر در مورد این امان دادن و حتی (تأیید) رئیس محکمه، هارون امان نامه را پاره کرد و او را کشت. (مقاتل، ص ۴۸۶ و ۴۶۳)

* ص ۶۱۲ - همان حدیث، ذیل «ما العترف فی بدنك و ما الصهلج فی الانسان»:

این دو کلمه (عترف و صهلج) هیچ معنایی ندارند. به نظر می رسد که این دو کلمه، رمزی بین امام علیه السلام و یحیی بوده است.